

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نپاشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Iran's M.

آئینه ایران

بهرام رحمانی
۰۶ جون ۲۰۲۲

معرفی دو کتاب جدید رضا خندان (مهابادی)

اخیرا دو کتاب از رضا خندان (مهابادی) عضو زندانی هیات دبیران کانون نویسندگان توسط نشر باران در سوئد منتشر شده است:

۱- یادداشت‌های زندان. ۲- انفرادیه‌ها

رضا خندان مهابادی، خواننده را با ماهیت سانسور و اختناق و زندان و سلول انفرادی آشنا می‌کند. متن او نه با فاصله از فضا، بلکه در خود همان فضا شکل گرفته و توضیف‌کننده روابط بین فردی و سیستم‌های معاشناختی در داخل سلول انفرادی است.

«از وقتی لب‌های فرخی یزدی را دوختند و، در ادامه، از وقتی محمدعلی‌خان‌ها آمدند و دم و دستگاه سانسور پدید آمد و گفت شما حق ندارید آزاد باشید، و دستور داد تنها آنچه را که می‌گویند و آن چارچوبی را که حکومت‌ها تعیین می‌کنند اطاعت کنیم، اجازه نقد فرهنگ هم از بین رفت. در واقع این چیزی بود که نمی‌گذاشت و نمی‌گذارد فرهنگ به نقد کشیده شود. مشکل اصلی ما در این یکصد سال امری سیاسی است.»

رضا خندان (مهابادی)، نویسنده و عضو هیات دبیران کانون نویسندگان که روز سه‌شنبه ۱۶ فروردین ۱۴۰۱ برای گذراندن ادامه حکم حبس خود پس از یک دوره مرخصی درمانی به زندان اوین بازگشت، از آن دسته منتقدان ادبی است که عمیقاً معتقد است نقد فرهنگی و ادبی در ایران با موانع سیاسی روبه‌روست.



این دفتر، از سه مقاله پایانی که بگذریم، شامل چند یادداشت کوتاه و بلند درباره سانسور و آزادی بیان است. آن‌ها پیش از آن‌که متن‌هایی به انگیزه چاپ و انتشار باشند، گفت‌وگوهایی است با خودم. کلنجاری با موضوع، و در حقیقت نوعی فکرکردن با قلم است که بخشی از خالی روزهای زندان را با آن پر می‌کنم. طبعاً عدم دسترسی به منابع کافی و اینترنت، این یادداشت‌ها را ناقص یا دست‌کم از داشتن محتوایی غنی‌تر محروم کرده است.»

«... با این‌همه اگر بتواند دیگرانی را در انگیزه و نکته اصلی خود، همراه کند، به هدف خود رسیده است. این‌که بخشی مهم از گفت‌وگوهای خویشتنی‌ام متوجه سانسور و آزادی بیان شده است تنها برآمده از وضعیتی به مثابه شهروندی محروم از آزادی بیان نیست بلکه از موقعیت من به عنوان نویسنده و عضویت در کانون نویسندگان ایران نیز ناشی می‌شود. عضویتی که اکنون نزدیک به ۲۵ سال از آغاز آن می‌گذرد. به این‌ها اضافه کنم سبب زندانی شدنم را که آن هم مخالفت با سانسور دولتی و طلب آزادی بیان بوده است.»

«انقلاب ۵۷ همراه با ضربه‌هایی که به ساختار دیکتاتوری سلطنتی زد، سنگر به سنگر «بیان» را آزاد کرد؛ اما چرا آن آزادی بیش از دو سال نپایید و گام‌به‌گام از جامعه سلب شد؟ یک پاسخ، نقش زور است. زور و سرکوب در بازپس‌گیری آزادی‌های موجود البته تعیین‌کننده بود اما چه عامل(چه عواملی) در آن تعیین‌کنندگی تأثیر داشت؟ اثرگذاری زور در فضاهای متفاوت، یکسان نیست. به این معنا شرایط اجتماعی و فرهنگی در سرعت، شدت، میزان و شکل تأثیرات زور و سرکوب نقش دارد. خاموش‌کردن یک جامعه با مردمی آگاه، بسیار دشوارتر از ساکت‌کردن و به تمکین واداشتن جامعه‌ای ناآگاه است؛ زیرا ناآگاهی، سلاح زور را پراثر می‌کند و بر سرعت و شدت تسلیم و تمکین به آن می‌افزاید...»

«سرکوب آزادی بیان در انقلاب ۵۷ فقط استوار بر زمینه تاریخی-فرهنگی و تبلیغات حکومت و گروه‌های حامی آن نبود، زیرا نهایتاً از خرداد ۶۰ شمسی را از رو بست. تا آن‌جا که به آزادی بیان مربوط می‌شود، ابهامات آگاهی و جنبشی مردم انقلابی درباره آن نقشی مهم در بازپس‌گیری و بسته‌شدن فضای آزادی بیان داشت.

انقلاب ۵۷ درس‌های فراوان به مردم، روشنفکران، سازمان‌ها و حزب‌ها داد(این‌که درس‌ها از سوی همه درک شده یا نه، امری دیگر است). از جمله آن‌که اگر قرار است سنگر آزادی بیان نفوذناپذیر و مستحکم باشد، باید «بی‌حصر و استثنا» یا «بی‌قیدوشرط» باشد.

از آن زمان چهار دهه می‌گذرد؛ با همه تجربه‌ها و درس‌های بزرگی که انقلاب ناکام ۵۷ از خود به جای گذاشت، آزادی بیان همچنان پدیده، خواسته و آرمانی ناشناخته باقی مانده و به سطح جنبشی وسیع و قدرتمند برکشیده نشده است. جنبش آزادی بیان در میان جنبش‌های اجتماعی موجود در جامعه ایران یکی از کم‌رنگ‌ترین و کم‌شمارترین است. در حالی‌که آزادی بیان از جمله نیازهای اساسی جامعه و هر جنبش دیگر است. همه جنبش‌ها، از جنبش ضد سانسور نویسندگان و هنرمندان تا جنبش زنان، از کارگری تا دانشجویی، از حقوق کودک تا معلمان، از محیط‌زیست تا جوانان... به آن نیاز دارند؛ اما کمتر تشکلی حول خواست و با هدف آزادی بیان ایجاد شده و جنبش آزادی بیان در تحریک‌های اجتماعی نقش کمتری داشته است...»

«در عرصه فرهنگ و جریان روشنفکری داخل ایران تنها متولی آزادی بیان در نیم قرن اخیر، کانون نویسندگان ایران بوده است. این تشکل در اصل نخست منشور خود که در سه دوره فعالیتش ویراسته و تکمیل شده، خواستار آزادی بیان بی‌هیچ حصر و استثنا است. تنهایی کانون در پهنه مبارزه با سانسور به مثابه یکی از تجلی‌های مهم نقض سیستماتیک آزادی بیان آن را با انواع فشار و سرکوب شدید مواجه کرده است. با وجود این حضور پیگیرانه و جدی اما، کانون نیز

در زمینه شناخت آزادی بیان کار نظری و تئوریک چندان، و تلاش قابل توجه برای شناخت و شناساندن بیشتر و دقیق‌تر، و جانداختن آزادی بیان در فرهنگ جنبشی آن نکرده است...» (از پیش‌گفتار کتاب)

تشکر و تقدیم

برای به انجام رسیدن و مجموع‌شدن این یادداشت‌ها لازم است از گرامی خواهرم، **شهناز**، تشکر کنم که در چهار دهه اخیر هر بار که بازداشت یا زندانی شدم بار رنج و زحمات آن بر دوش او قرار گرفت. نیز، سپاس از دوست عزیزم **نسیم بنی‌کمالی** که در راه انجام و جمع‌آوری آن‌ها به زحمت فراوان افتاد.

این یادداشت‌ها را چه در قالب کتاب منتشر شوند و چه نه، به دو دوست گرانمایه و دو عضو کانون نویسندگان ایران، **اکبر معصوم‌بیگی** و **محسن حکیمی**، تقدیم می‌کنم؛ دو نویسنده و مترجم که سالیانی دراز در راه مبارزه با سانسور و دفاع از حق آزادی بیان به‌جد پایداری کرده‌اند.

یادداشت‌های این دفتر در آذرماه به پایان رسید. آذر یادآور دو نام درخشان در جنبش ضد سانسور و دفاع از آزادی بیان؛ **محمدجعفر پوینده** و **محمد مختاری** است و نیز یادآور روز گرامی ۱۳ آذر؛ روز مبارزه با سانسور.

رضا خندان (مهابادی) - آذر ۱۴۰۰» (صفحات ۱۵ و ۱۶)

(۲- درگاه آزادی‌های دیگر)

آزادی بیان آستانه و درگاه آزادی‌های دیگر است. آزادی تجمع، آزادی ایجاد تشکل، آزادی‌های فردی، اجتماعی و سیاسی، آزادی عضویت در نهادها و تشکل‌های مستقل، انواع دیگر آزادی است که با وجود آن‌ها می‌توان به اختیار انسان معنای عملی داد. اما چنان‌چه آزادی بیان وجود نداشته باشد هیچ‌یک از آزادی‌های دیگر نیز امکان موجودیت پیدا نمی‌کند. در جامعه نمی‌شود آزادی بیان نداشت اما آزادی برگزاری تجمع اعتراضی داشت؛ ممکن نیست آزادی بیان نباشد اما آزادی ایجاد تشکل مستقل و عضویت و فعالیت در آن وجود داشته باشد؛ فعالیت نهادهای مردمی بدون آزادی بیان بسیار دشوار است؛ بدون آزادی بیان، آزادی عقیده و وجدان نیز نیست؛ آزادی بیان محمل آزادی اندیشه است؛ نشر آزاد کتاب و مطبوعات بی‌آزای بیان عملی نیست؛ خلاقیت آزاد هنری و ادبی هنرمند و نویسنده بدون آزادی بیان میسر نیست. اگر آزادی بیان وجود داشته باشد، آزادی‌های دیگر یا موجود است یا به وجود خواهد آمد. به هر روی آزادی بیان ضامن بقای آزادی‌های دیگر است.» (صفحات ۲۷ و ۲۸)

«۴- اجرای حق انسانی

آزادی بیان نه امتیاز است و نه فضیلت، بلکه یک حق است؛ حق بنیادین و طبیعی. بنابراین، هیچ مرجع، نهاد و قدرتی آن را به دیگران نمی‌دهد، نمی‌بخشد، تفویض نمی‌کند بلکه همه آن را دارند، مگر به دست نهادهای قدرت سلب یا محدود شده باشد. افراد در جامعه دارای آزادی بیان از حق طبیعی خود استفاده می‌کنند؛ وقتی آزادانه می‌نویسند و منتشر می‌کنند، آزادانه به خلاقیت هنری می‌پردازند و ارائه می‌کنند، آزادانه رسانه می‌سازند و افکار و احساسات خود را با دیگران در میان می‌گذارند، آزادانه به اعتراضات فردی و جمعی دست می‌زنند، آزادانه درباره هر چیز زمین و آسمان اندیشه، نظر و نقد خود را بیان می‌کنند، مشغول اجرای حق انسانی خود هستند؛ به حق طبیعی خود عمل می‌کنند. درست است که آزادی بیان در اجتماع معنا دارد اما اجتماع بخش تعیین‌کننده طبیعت انسان است. بدون آن، انسان، انسان نمی‌شد.» (ص ۲۹)

«اگر توجیه «توهین به مقدسات» (توضیحش در ادامه می‌آید) عمدتاً در کشورهایی با حاکمیت غیر سکولار و تنوکرات کاربرد دارد، توجیه «منافع ملی» تقریباً در همه‌جا شایع است. البته بسته به میزان برخورداری جامعه از آزادی بیان، موردهای آن متفاوت و اندازه‌اش متغیر است. حکومت‌های استبدادی به هر انتقاد ساده منتقدان و معترضان انگ «اقدام

«علیه منافع ملی» یا «اقدام علیه امنیت ملی» می‌زنند و متهم را مجازات می‌کنند. نمونه نزدیک و روشن آن من و دو تن^۱ از دوستان و همکارانم هستیم. اکنون که این مقاله را می‌نویسم ما سه تن در زندان به سر می‌بریم چراکه متهم به «اقدام علیه امنیت کشور» شده‌ایم و مصادیقش انتشار کتاب تاریخچه کانون نویسندگان ایران، انتشار نشریه داخلی کانون و مشارکت در انتشار بیانیه و حضور در مراسم سالگرد محمدجعفر پوینده، محمد مختاری و احمد شاملو است. بسیاری کسانی که به صرف گذاشتن یک پست انتقادی یا ابراز نظر پیرامون مسائل اجتماعی و سیاسی با اتهام اقدام علیه منافع ملی به سال‌ها حبس محکوم شده و در زندان به سر می‌برند. (یا پیش‌تر حکم‌شان را به پایان برده‌اند) (ص ۴۳ و ۴۴)

«توهین به مقدسات

«مقدسات»، امور، اشیاء، اشخاص، کتاب‌ها و نظراتی هستند که از منظر باورمندان به آن‌ها، غیرقابل تردید، غیرقابل نقد و غیرقابل چون‌وچرا هستند. از آن‌ها باید با حرمتی آمیخته به ترس سخن گفت. «مقدس»، هرچند هم که دنیوی باشد، در منظر باورمندان آسمانی است و حرمت ماورایی دارد. در طول تاریخ، شک‌کنندگان، منتقدان و معترضان به «مقدس»، کافر و مرتد و خائن اعلام و به سختی مجازات شده‌اند. این توجیه که گویا «مقدسات» حرمت دارند و باید به آن‌ها احترام گذاشت از دوران کهن آمده و تا امروز قربانیان بسیار گرفته است...» (ص ۴۶)

«هر نویسنده و روشنفکری که خود را آزادی‌خواه می‌داند و می‌نامد تنها زمانی شایسته این صفت است که آزادی‌خواهی‌اش همگان را در برگیرد؛ مستقل از آن‌که «همگان» چه افکار، احساس، عقاید، و موضع و رویکردی دارند. آن روشنفکر و نویسنده که دامنه دفاعش از آزادی بیان به «اما» و «اگر» ختم می‌شود و حوزه بیان را محدود می‌کند، نمی‌تواند آزادی‌خواه باشد. چنین کسی در خوشبینانه‌ترین حالت در اندیشه رهانیدن خود و همگان است، و نه رهایی جامعه که به لحاظ ترکیب انسانی، متفاوت و گونه‌گون است.» (ص ۵۴)

«یکی از اثرات مخرب سانسور دولتی، خودسانسوری است. سانسور مزمن، اجبار بیرونی را به تسلیم درونی تبدیل می‌کند. نویسنده و هنرمند برای گریز از تبعات اجبار بیرونی، سانسورچی را به درون خود می‌برد، و خود به دست خویش اثرش را سانسور می‌کند.» (ص ۱۰۵)

«جامعه مدنی شکل‌گرفته در جریان انقلاب ۵۷ که به‌ویژه در قالب شوراها خود را نشان داد، جزو اولین هدف‌های صاحبان قدرت تازه بر تخت نشسته بود، آن جامعه مدنی نوپا همراه با یورش به آزادی بیان (حمله به میتینگ‌ها، حمله به کتابفروشی‌ها و کیوسک‌های مطبوعات، یورش به جلسات بحث و گفت‌وگو، توقیف روزنامه‌ها و مجله‌ها، برقراری بساط سانسور، ایجاد محدودیت‌های قانونی برای مطبوعات و ...) مورد حمله قرار گرفت. شوراها مردمی و سازمان‌ها غیرقانونی اعلام و به دفترها و محل فعالیت‌شان یورش برده شد، فعالان‌شان دستگیر و زندانی شدند و ... به این ترتیب آن دو، آزادی بیان و جامعه مدنی تازه پاگرفته، در کنار هم سرکوب، منکوب و خاموش شدند. این دو، موجودی توأمان‌اند، یکی بی‌وجود دیگری نمی‌تواند موجودیت داشته باشد. نه «جامعه مدنی» بدون آزادی بیان می‌تواند وجود داشته باشد و نه آزادی بیان بدون «جامعه مدنی» دوام می‌آورد.» (ص ۱۲۲)

«آزادی بیان تنها در یک صورت می‌تواند به تمامی انسانی و حقیقی باشد و آن این‌که بی‌قید و شرط باشد. بعضی‌ها با خواندن یا شنیدن چنین جمله‌هایی برمی‌آشوبند که: «یعنی هر که هر کاری دلش خواست بکند، هرچه دلش خواست بگوید؟ این‌طور که سنگ روی سنگ بند نمی‌شود!» (ص ۱۴۷)

«دلیل افت شدید تیراژ کتاب چیست؟

عمده‌ترین دلیل این وضعیت سیاست‌های فرهنگی دولت و دولت‌هایی است که در طی این مدت بر سر کار بودند. سیاست‌های فرهنگی باعث شده الان وضعیت به این صورت در بیاید. عمده‌ترین دلیل در مجموع عوامل و سیاست‌های فرهنگی، سانسور است. سانسور یکی از عوامل و دلایل اصلی این وضعیت است؛ زیرا کتاب را در ذهن و نزد مردم بی‌اعتبار کرده و دیگر اعتمادی به کتاب‌هایی که از کانال سانسور به دست‌شان می‌رسد ندارند. ترجیح می‌دهند از راه‌هایی که سانسور در آن نیست کتاب تهیه کنند تا این‌که بروند سراغ سیستم رسمی‌ای که دچار سانسور است. این سانسور نه تنها به شکل سلبی یعنی منع چاپ، «اصلاحات» زدن و تغییر دادن (متن) و نفی و غیره بلکه به صورت ایجابی هم وجود دارد. وقتی یک دولت ایدئولوژیک خودش اعلام می‌کند که من فرهنگ را به شکل خاصی می‌خواهم تبلیغ کنم و به شکل خاصی می‌خواهم در ذهن مردم جا بیندازم، طبیعتاً به سراغ آن جریان‌ها و نحله‌های فکری و فرهنگی می‌رود که می‌توانند ایدئولوژی او را در ذهن مردم جاری و ساری کنند. بنابراین به آن جریان‌ها امکانات می‌دهد، آن‌ها را جلوی صحنه می‌آورد تا از این طریق جریان‌های دیگری را که با او همراه نیستند، از صحنه دور کند. این شکل ایجابی سانسور است؛ شکل سلبی‌اش را هم که گفتیم.» (صفحات ۱۵۲ و ۱۵۳)

کتاب انفرادیه‌ها:

سه مرد و یک زن پرسوناژهای ۴ انفرادیه هستند.

سلول‌ها شماره ۲۷۶ و ۲۷۲ و ۲۷۴ و ۴۲۳

اخیرا انفرادیه‌ها، مجموعه داستان‌هایی از رضا خندان مهابادی را به همراه داستان دیگری از همین نویسنده به نام یادداشت‌های زندان، نشر باران در استکهلم منتشر کرده است.

در انفرادیه اول چشم می‌گردانیم بر حکایت نویسنده‌ای که روایت‌ها در دفترچه قرمزش ثبت کرده. نویسنده در کابوسی بی‌مرز مدام به خود نهیب می‌زند که اگر دفترچه به دست بازجوها افتاده و رمزگشایی شده باشد چه کنم؟

دغدغه نویسنده پرسوناژهای سه انفرادیه دیگر است. مردی مسافر و یک دانشجوی فلسفه و یک زن معلم.

انفرادیه دوم حکایت مردی است که آرزوی فیلم‌ساز شدن داشته او اما با مسافرکشی امرار معاش می‌کند. روزی مسافری که در ماشینش نشسته از چنگ مأموران می‌گریزد و او دستگیر شده و حالا باید معترف به خودپیرانی خود شود.

انفرادیه سوم به جوانی دانشجوی فلسفه می‌پردازد. هم‌زمان با دستگیری‌اش دوست دخترش نیز به حبس می‌شود. دختر در حبس می‌میرد. (کشته می‌شود) بازجوها جنازه‌ی دختر را به دانشجوی فلسفه نشان می‌دهند و او را عامل مرگ دختر. جوان رگ می‌زند و دست به خودکشی، اما زنده می‌ماند.

انفرادیه چهارم حکایت زنی معلم است که همسرش به خارج کشور گریخته و با دختر کوچکش زنده‌گی می‌کند. از معلم مشخصات فردی را می‌خواهند که ایمیل‌هایشان کشف شده است.

انفرادیه‌ها حکایت دیروز و امروز حبس است.

رضا خندان نویسنده و چهره سرشناس و عضو کانون نویسندگان ایران حرمت‌گذاری به آزادی اندیشه و بیان و قلم و وجدان، مدت‌ها حبس خود را در انفرادی گذرانده و هنوز در زندان اوین زندانی است.

متن حاصل از زندان، به‌ویژه روایت گذران زندانی در سلول انفرادی، نه ژانری برآمده از هم‌زیستی ادبیات و تاریخ‌نویسی، بلکه حاصل هم‌زیستی سیاست و روان‌کاوی و ادبیات است. برجسته‌ترین مولفه‌های این نوع از ادبیات دیگر نمی‌تواند ارتباط و تصادم بین زندانی‌ها در محیط گسترده با عقاید متفاوت باشد، زیرا سیستم‌های معناشناختی در

دایره زبان تغییر پیدا می‌کنند و دیالکتیک دیوار و انتظار امری پروبلماتیک تلقی می‌گردد. زندان، شخصیت زندان‌بان و نگهبان زندان، همسایه‌هایی که دیده نمی‌شوند و فقط حس می‌شوند، احوال زندانی، غذای زندانی، تنهایی و فراق، غم و اندوه، یاس و ناامیدی، فکر و خیال، ترس و واهمه، آرزوی مرگ، شکایت، ضعف و بیماری، تهدید و اعتراف همه به برجسته‌ترین شکل ممکن تعیین می‌یابند. داستان انفرادیه‌ها نیز از همین نوع ادبیات است: بررسی روان‌کاوانه و سیاسی از چند شخصیت که در سلول انفرادی گرفتار آمده‌اند و هر کدام به سیاق خود به مولفه‌های فوق نظر دارند.

انفرادیه‌ها مجموعه چهار داستان به هم پیوسته است و داستان چهار زندانی در سلول‌های انفرادی را روایت می‌کند. هر چهار داستان در سلول‌هایی انفرادی که شماره مشخص شده‌اند، می‌گذرند. هر فصل حاوی قصه یک شخصیت است که از زاویه اول شخص نیز روایت می‌شود. از چهار تن سه مرد و یک نفر زن (فصل آخر) است. با توجه شمارگذاری سلول‌ها، سلول شخصیت زن با فاصله‌ای نسبی به سه سلول دیگر قرار دارد. روایان نام ندارند و صرفاً بر اساس موقعیت اجتماعی یا شغلی‌شان، بخشی از هویت‌شان بر خواننده نمایان می‌شود. فصل‌های کتاب یا سلول‌هایی که روایان در آن‌ها حضور دارند عبارت‌اند از: انفرادیه اول (سلول ۲۷۶)، انفرادیه دوم (سلول ۲۷۲)، انفرادیه سوم (سلول ۲۷۴) و انفرادیه چهارم (سلول ۴۲۳).

سلول انفرادی، یکی از اصلی‌ترین شکنجه‌هایی است که نهادهای امنیتی از آن برای وادار کردن متهمان سیاسی به اعتراف استفاده می‌کنند. شکنجه‌ای که در وهله نخست بر جهان ارتباطی و دنیای روابط فرد اثر می‌گذارد. به این ترتیب فرد از روابط اجتماعی و تماس با محیط بیرون محروم می‌گردد. در انفرادی بیشتر پوسته بیرونی هویت (هویت اجتماعی یا پیرامونی) که در اثر مراد و تعامل با دیگران شکل می‌گیرد، آسیب می‌بیند.

انفرادیه اول روایت مرد داستان‌نویسی است که سی‌وپنج روز از انفرادی‌اش می‌گذرد و داستانی در یک دفتر با جلدی قرمز رنگ نوشته است که شخصیت‌هایش را به ترتیب مرد مسافربر، دانشجوی فلسفه و خانم معلم تشکیل می‌دهند. شخصیت‌هایی که هر کدام راوی قصه خود در سه فصل بعدی‌اند. این نویسنده به دلیل آن‌که شخصیت‌های داستانی‌اش هر کدام به شکلی گرفتار مأموران امنیتی می‌شوند، دچار عذاب وجدان شده و با چنین هراسی بیدار می‌شود و با هراسی شدیدتر به خواب می‌رود. در این رهگذر، نویسنده قصه‌ی رابطه عاطفی شکست‌خورده‌اش را نیز روایت می‌کند.

انفرادیه دوم روایت مردی ۴۶ ساله است که ششمین ماه حبس را در انفرادی می‌گذراند. سرانجام پس از تحمل درد و رنج و شکنجه، تصمیم می‌گیرد به خواست بازجو گردن گذاشته و آنچه را که او می‌طلبد، بنویسد. کاغذ و قلمی را که در اختیارش گذاشته شده، برمی‌دارد و می‌نویسد: می‌خواسته فیلمنامه‌نویس و یا بازیگر سینما شود ولی راننده یک شرکت دارویی می‌شود. پس از بیست سال کار، شرکت تعطیل می‌شود و او بیکار. اتوموبیلی دست‌وپا می‌کند تا مسافركشی پیشه کند. روز نخست دستگیری فکر می‌کرده تا شب آزاد خواهد شد و حالا شش ماه می‌شود که همچنان زندانی‌ست. در این فصل نویسنده سعی می‌کند با زبان طنزآمیز با بازجوی خود ارتباط برقرار کند اما زبان ضعیف و نثر شکننده نویسنده که قادر به ایجاد بیان طنز نیست و از همان سطور نخست درجا می‌زند، با دیالوگ‌های تصنعی مانع پرداخت درست به یک سوژه بسیار خوب می‌شود.

انفرادیه سوم روایت یک جوان دانشجوی فوق‌لیسانس فلسفه بیستمین هفته زندان را می‌گذراند. او معشوقه‌ای دارد همزمان با او دستگیر می‌شود. دختر در زندان می‌میرد، جنازه را به جوان نشان می‌دهند و او را علت مرگ دختر می‌دانند. از شکنجه و عذاب خسته شده، تصمیم به خودکشی می‌گیرد، نشسته در سلول، به گذشته و رابطه‌اش با دختر می‌اندیشد و این‌که عشق او را با حسادت‌های نابه‌جای خویش مخدوش کرده بود. آخرین مشاجره‌اش را با او به یاد

می‌آورد، چیزی که پس از آن بار سفر می‌بندد تا به آرامش دست یابد. در بازگشت پی می‌برد که دختر بازداشت شده. خانواده‌اش هم علت را نمی‌دانند. روزی در خیابان پسر را هم دستگیر می‌کنند تا از طریق او دختر را به حرف بیاورند. انفرادیه چهارم نیز روایت زنی معلم است که دختری کوچک دارد. شوهرش پنج سال پیش به خارج از کشور گریخته و هنوز بازنگشته است اما عاشقانه دوستش دارد. برادر او نیز که مدتی مفقودالاثربود، معلوم می‌شود در زندان است. شب‌هنگام به خانه‌اش هجوم می‌آورند و او را بازداشت می‌کنند. از او مشخصات شخصی را می‌خواهند که برای هم ایمل فرستاده بودند. زن علاوه بر بازگو کردن داستان زندگی خویش، چند خرده‌داستان دیگر که در دو سلول همسایه‌اش قرار دارند به نام چشم‌آبی (که نامزدش همان دانشجوی فوق‌لیسانس فلسفه در فصل سوم است) و آقا پسر را نیز روایت می‌کند.

در اپیزود اول مدام به دفتری با جلدی قرمز رنگ ارجاع داده می‌شود و هر بار در شکل جدیدی از آشفتگی. «کابوس شنوایی. کسی مدام می‌گفت: دفتر جلد قرمز» (ص ۱۱). راز دفترچه قرمز چیست؟ چرا به‌جای تاکید بر محتوا، بر فرم و جلد دفترچه‌ی قرمز تمرکز می‌شود؟ راوی نخست در انفرادیه اول با خود داستانی را حمل می‌کند که پنداری بار اصلی قصه شخصیت‌های فصول بعدی را در آن گرد آورده است. راوی اول، نویسنده‌ایست که در سلولی انفرادی داستان زندگی‌اش را روایت می‌کند. راوی در این بخش از داستان، به خاطر شخصیت‌های داستانی‌اش که یک راننده مسافرخش، یک دانشجوی فوق‌لیسانس فلسفه و یک معلم زن است تحت سؤال و بازجویی قرار می‌گیرد که در فصل‌های بعد، راوی داستان زندگی خویش‌اند. اما نویسنده از همان آغاز نگران سرنوشت شخصیت‌هایش است. گویی از آن‌ها فقط در خواب می‌تواند مراقبت کند و اگر هر رد بیرونی از آن‌ها آشکار شود، به حبس انفرادی (وضعیت فعلی خود) دچار می‌شوند. راوی که حدود سی و پنج روز است در سلول انفرادی به‌سر می‌برد، با آشفتگی و هراسی مدام دست و پنجه نرم می‌کند. هراسی که به نظر نمی‌آید صرفاً به فردیت وی مربوط شود بلکه ماحصل یک نگرانی جمعی است:

در سلول انفرادی از هیچ چیزی صدا در نمی‌آید اما همه‌چیز صدا دارد. در صامت‌ترین صحنه و سکون و سکوت سلول نیز صداهایی در جریان است. صداهایی آمیخته با سکوت که فقط زندانی با آن‌ها ارتباط برقرار می‌کند و متوجه‌شان می‌شود چون دقیقاً از آن صدا محروم شده است. محرومیت و تحریک - فهم در ارتباطی مستقیم با یکدیگر قرار می‌گیرند.

«دو تا دفتر بود. ای وای! چرا از یادم رفته بود؟ یادت نرفته بود، احمق. بی‌مبالاتی. بی‌مسئولیتی. حالا تاوانش را بده. برای هر تکه‌اش، برای هر آدمش باید جواب بدهی، یک عمر جواب داده‌ام. این هم یکیش. شاید آخریش باشد. بهتر. راحت. خسته شدم از بس خسته شدم...»

اما او که نمی‌تواند نسبت به وضعیت شخصیت‌های داستان‌اش بی‌تفاوت باشد، مدام بازجویی آخرش را به یاد می‌آورد: «جلدشان قرمز بود؟ وقتی داشتند از من بازجویی می‌کردند روی میز یک برگه قرمز؟ عنابی؟ مثل جلد مقوایی یک دفترچه... شاید خود دفترچه‌ام بود. پس چرا درباره آن چیزی نپرسیدند؟ لابد گذاشته‌اند برای بعد. در مورد شخصیتی که چشم‌های آبی دارد چه می‌خواهند بپرسند؟ یا درباره آن مرد مسافربر؟ از معلم و دانشجوی فلسفه راستی چرا برایشان اسم نگذاشتیم؟»

راوی انفرادیه اول نویسنده‌ای است که همیشه بابت نوشته‌هایش مورد مواخذه قرار گرفته است، اما این بار حالت شدیدتری از شکنجه را پشت سر می‌گذارد و شاید به دلیل اقدامات او (داستانی که نوشته است) چندین نفر دیگر نیز به چنین حالت - شکنجه‌ای گرفتار آیند و دلیل اصلی بی‌تابی متفاوت قلب هراس‌زده‌اش را در این امر می‌بیند:

«نوشته‌هایم؟ اگر پیدا کرده باشند؟ لابد پیدا کرده‌اند! نه، نکرده‌اند! اگر به دست‌شان افتاده باشد می‌آیند سراغم. چه بگویم؟ خوب معلوم است، این یادداشت‌های یک شخصیت داستانی است، یک شخصیت داستانی که عقاید عجیب و غریبی دارد.»

راوی خود را نیز در بطن داستان‌اش می‌بیند یا به عبارت دیگر می‌گنجاند تا با مخاطب و شخصیت‌های اصلی خود همراه شود تا خط داستانی‌اش گم نشود.

در بسیاری از روایت‌های مستندی که از تجربه سلول انفرادی منتشر شده است، مسئله شمارگان روز و نظام تقویمی از اهمیت به‌سزایی برخوردار است که نویسنده در داستان انفرادیه‌ها نیز گذری به این امر زده است. برای مثال راوی در سلول ۲۷۶ زمانی که لحظه پایان انفرادی‌اش فکر می‌کند، روزشمار حک‌شده بر دیوار کرم رنگ سلول را این‌گونه توصیف می‌کند:

«در حاشیه پایین دیوار خط‌ها را می‌بینم، هر خط به نشان یک روز. می‌شمارم، بارها شمرده‌ام. یک نفر از آن‌ها که قبلاً این‌جا بوده هفتاد و پنج خط کشیده، دیگری بیست و هشت خط، سومی صد و شصت و پنج. باز هم هست. لابد خط‌های بسیاری را این رنگ غلیظ کرم پوشانده است. به چوب‌خط خودم نگاه می‌کنم، امروز باید سی و ششمین خط را بکشم.» (ص ۱۱)

یا همان راوی در جایی دیگر اشاره می‌کند: «از خط‌ها معدل می‌گیرم، نتیجه می‌شود نود. اگر در حد معدل این‌جا گرفتار بمانم پنجاه و چهار روز دیگر مانده... اوووف... پنجاه و چهار روز چند ساعت می‌شود؟ چند دقیقه، چند ثانیه؟ هر دم و بازدم چند ثانیه طول می‌کشد؟... چند دم دیگر باید این‌جا بمانم؟... نفسم با آهی کشیده بیرون می‌آید.» هر کدام از خط‌ها بیانگر منطق زمانی - تاریخی زندانیان در انفرادی‌اند؛ امری مشترک که در همه روایت‌ها به یکسان دیده می‌شود. در سلول ۲۷۲ نیز دانشجوی فلسفه این‌گونه منطق تقویمی خود را بازنمایی می‌کند:

«بگذارید خط‌هایی که روی دیوار کشیده‌ام را حساب کنم تا بگویم چند وقت است که این‌جا هستم. یک، دو، سه... هفده و هجده... بله بیست تا خط افقی دارم، می‌دانید یعنی چه؟ هر خط افقی نشان یک هفته است.» (ص ۵۸)

تخیل مهم‌ترین عنصر و برجسته‌ترین امری‌ست که برای یک زندانی سلول انفرادی در تنظیم تاریخ‌گذاری در سلول زن معلم نیز دیده می‌شود:

«امروز چند شنبه است؟ به تقویمی که با سوراخ‌های ورقه آهنی روی شویژ درست شده نگاه می‌کنم. باید نشانه را که یک تکه چوب کوچک است از روی دوشنبه بردارم و بگذارم در سوراخ سه‌شنبه. نشانه تاریخ را هم باید بگذارم روی چهارده. دوازده سوراخ مربوط به ماه‌های سال است. سی‌ویک سوراخ به روزهای ماه و هفت سوراخ برای روزهای هفته. نشانه‌های روزهای هفته و تاریخ روز، هر روز عوض می‌شود. تا به حال پنج بار نشانه ماه را عوض کرده‌ام. روزشمار هم دارم: یکان، دهگان، صدگان. با یک نگاه متوجه می‌شوم که یکصد و چهل و شش روز است که در این سلول هستم. این تقویم از ابتکارات و یادگارهای کسانی است که قبل از من این‌جا بوده‌اند.» (ص ۸۸)

خط‌کشیدن نه فقط نشانه‌ای از زبان تقویمی و زمانی است بلکه نوعی زبان ارتباط هم هست. خطوط حک‌شده روی دیوارها می‌تواند چندین برداشت مفهومی متفاوت داشته باشد. مانند یک قضیه حملی و خبری که هر روزه اطرافمان می‌شنویم:

«خط‌کشیدن را از روز پنجم شروع کردم، می‌خواستم تقویمی داشته باشم. یکی از کارهای روزمره‌ام شمردن چوب‌خط خودم و دیگران است. خواندن یادداشت‌های دیواری - که حالا همه را حفظ هستم - برایم حکم خواندن روزنامه را دارد.

هر روز صبح پس از خوردن صبحانه، روزنامه‌ام را می‌خوانم. روزنامه‌ای که خط و نوشته‌هایش همیشه یک جور است. با این حال تفکرات و خیال‌هایی که برمی‌انگیزد هر روز متفاوت است. مثلاً کسی نوشته: «سلام زندگی.» (ص ۱۹) راوی نخست در انفرادیه یکم می‌نویسد:

«صدا راه ارتباط من با بیرون، با اتفاق‌هایی است که در همین نزدیکی رخ می‌دهد و من نمی‌توانم شاهدشان باشم. هر صدا چیزی می‌گوید، تصویری می‌سازد؛ صدای باز و بسته‌شدن در سلول‌ها، صدای چرخ حمل غذا، صدای لخ لخ دمپایی، صدای زمزمه‌ی یک مکالمه و گاه صدای اعتراض». برای راننده مسافربر در انفرادیه دوم نیز وجهی پروبلماتیک دارد، اما صدایی آمیخته با سکوت. «چی را می‌خواهم بشنوم؟ صدای پوتین نگهبان را؟ یا صدای باز و بسته‌شدن در سلول را؟ صدای نگهبان را؟ صدای دستبند و صدای قاشق پلاستیکی را که روی کاسه پلاستیکی دنبال لقمه‌ای بی‌مزه می‌گردد؟ این‌ها چه شنیدنی دارد؟ اینجا، صدای سکوت شنیدنی‌تر است یا اقلاً صدای هوار کشیدن خودم.» (ص ۴۹)

در ادامه انفرادیه دوم نیز صدا کارکردی دوگانه به خود می‌گیرد: «احساس می‌کردم با آن آدم قبلی، با آن کس که چند روز قبل پا به این سلول گذاشت، فرق دارد. صدای بسته شدن در سلول را شنیدم.» (ص ۵۲)

«لحظه‌ای بعد از دیوار سمت چپ صدای یک ضربه آمد، بلند شدم و من هم کوبیدم به دیوار، دوبار. نمی‌دانستم چه معنایی برای او خواهد داشت اما من داشتم جواب سلامش را می‌دادم و از او تشکر می‌کردم. این اولین پیوند خودخواسته من با محیط تازه‌ام بود.» (ص ۹۹) کوبیدن به دیوار پنداری که نظام معناشناختی سلول انفرادی را تعیین و تعریف می‌کند. «می‌کوبم به دیواری که سمت سلولش قرار دارد، یعنی: رسید. مرسی! لحظه‌ای بعد او به دیوار می‌کوبد، یعنی: قابلی نداره!». (ص ۸۵)

رضا خندان (مهابادی)، نویسنده ۶۲ ساله که به‌اتهام «تبلیغ علیه نظام» و «اجتماع و تبانی به قصد اقدام علیه امنیت کشور» به شش سال زندان محکوم شده و محکومیتش از اوایل مهر ۱۳۹۹ به اجرا درآمده، خود نیز قربانی فقدان آزادی‌های سیاسی در ایران شده است.

رضا پیش‌تر در گفت‌وگویی تأکید کرده که «نقد فرهنگ تأثیر زیادی در از بین بردن سانسور فرهنگی و به تبع آن خودسانسوری ناشی از فرهنگ خواهد داشت.»

مرور زندگی و آثار رضا خندان نشان می‌دهد که در شرایط استیلای استبداد و فقدان آزادی بیان، جای نویسنده در زندان است و سرنوشت آثارش سانسور.

صرف‌نظر از فعالیت‌های فرهنگی رضا خندان مهابادی و پرونده قضایی-سیاسی که به دلیل این فعالیت‌ها علیه او گشوده شده، آثار و کتاب‌های این نویسنده در جهت بسط همان اعتقادش به کارکردها و پیامدهای نقد در جامعه از جمله جامعه ادبی است.

خندان مهابادی که در سال ۱۳۳۹ در مهاباد اصفهان به دنیا آمده، در کودکی همراه با خانواده‌اش به تهران مهاجرت کرد.

وی اولین کتاب خود را که یک مجموعه داستان با عنوان «بچه‌های محل» بود، در ۱۸ سالگی، در تابستان سال ۱۳۵۷ کمی پیش از وقوع انقلاب در ایران منتشر کرد.

در واقع، رضا کار نوشتن را با نویسندگی برای کودکان آغاز کرد. خود درباره اولین کتابش گفته اولین آشنایی و برخوردش با پدیده سانسور در همان دوران نوجوانی و زمان چاپ اولین کتابش روی داد، زیرا سانسور موجب «حذف دو جمله از کتاب» شده بود.

با این حال، به گفته این نویسنده، با آن که رضا خندان در آن زمان گمنام بود، کتاب «بچه‌های محل» تا سال ۱۳۶۰ که خفقان سیاسی در ایران شدت گرفت، صد هزار نسخه فروش کرد. پایان دوران دبیرستان برای رضا خندان همزمان بود با انقلاب فرهنگی در ایران و او پس از بازگشایی دانشگاه‌ها به تحصیل روان‌شناسی روی آورد.

در پاییز ۱۳۵۷، کتاب دوم خود را با عنوان «از کوزه همان برون تراود که در اوست» در نقد و بررسی داستان‌های قدسی قاضی‌نور چاپ کرد. قاضی‌نور از چهره‌های ادبیات کودک و نوجوان در ایران به شمار می‌رود. خندان مهابادی در سال‌های ۱۳۵۸ و ۱۳۵۹ نیز چند شماره جُنگ ادبی ویژه کودکان با نام «جنگ رازی» منتشر کرد. اما این نویسنده در سال ۱۳۶۰ مدتی بازداشت شد و بعد از آزادی هم بیش‌تر وقت خود را به نقد ادبی و پژوهش اختصاص داد. با این حال، داستان‌نویسی را نیز رها نکرد و مجموعه داستان «انفرادیه‌ها» را به صورت الکترونیک منتشر کرد که به زبان کردی هم ترجمه و منتشر شده است.

در نقی که سال ۱۳۹۲ در وبسایت روزآنلاین درباره این کتاب منتشر شد، آمده است: «انفرادیه‌ها» رمانی است که می‌توان آن را حبسیه‌ای دانست که فضای مخوف و به دور از انصاف و اخلاق زندان‌های ایران را به تصویر می‌کشد. راوی این قصه‌ها شدیداً خودخفه و درون‌گرا است و احساس خفقان و اضطراب، لحن و فضای کلی ماجراهایی است که تجربه می‌کند.»

دهه‌ها دوستی و همکاری با علی‌اشرف درویشیان (۱۳۹۶ - ۱۳۲۰)، نویسنده و عضو متوفی کانون نویسندگان ایران، زمینه را برای رضا خندان در زمینه انتشار آثار مشترک ماندگاری با این نویسنده فراهم کرد. رضا، جدای از دوستی و همکاری با درویشیان، آثار این نویسنده را بسیار ستوده و در جایی گفته است که درویشیان داستان‌نویسی را «امری فاخر و پیچیده برای ساختن متن‌های مالیخولیایی» نمی‌دانست، بلکه معتقد بود «می‌شود زندگی روزمره را نیز به داستان بدل کرد».

رضا خندان بر نقش اجتماعی درویشیان به عنوان یک نویسنده نیز تاکید کرده و گفته است: «درویشیان جدای از داستان‌نویسی انسانی مسئول نسبت به اجتماعش، خاصه نسبت به افشار تهیدست و زحمتکش بوده و برای آن که تغییری مثبت در اوضاع به وجود آورد، تلاش کرده و رنج برده است.»

مهم‌ترین کار مشترک خندان و درویشیان مجموعه نوزده جلدی «فرهنگ افسانه‌های مردم ایران» است که انتشار آن از سال ۱۳۷۸ آغاز شد. این مجموعه در کل شامل نزدیک به دو هزار افسانه (دقیقاً ۱۹۸۷ افسانه) است که بخشی از آن‌ها «قصه‌های پریان» محسوب می‌شود.

در سال نیز ۱۳۸۲، اولین جلد از مجموعه هفت‌جلدی «داستان‌های محبوب من» منتشر شد. درویشیان و خندان در مجموعه «داستان‌های محبوب من» دوره‌های مختلف نگارش داستان کوتاه در ایران معاصر را بررسی و داستان‌هایی را در کنار نقدی بر آن‌ها عرضه کرده‌اند. آن‌ها برای این کار از دهه ۱۳۷۰ شروع کرده و به دهه‌های قبل‌تر رفته‌اند.

مثلاً در جلد اول این مجموعه که به دهه هفتاد اختصاص دارد، داستان‌های کوتاهی از نویسندگانی چون گلی ترقی، بیژن نجدی، محمد کشاورز، محمد قاسم‌زاده، امیرحسین چهلتن، فریبا وفی، جعفر مدرس صادقی و ابوتراب خسروی آورده شده است.

این منتقد ادبی در سال ۱۳۹۴، درباره سانسور شدید این مجموعه گفته بود برخی از مجله‌های این مجموعه، «بعد از چندین بار تجدیدچاپ شدن با عدم صدور مجوز متوقف می‌شوند.»

او در آن زمان تاکید کرد که با وجود آماده بودن جلد هفتم «داستان‌های محبوب من»، پدیدآورندگان این کتاب رغبتی برای پیگیری روند صدور مجوز و چاپ آن ندارند.

رضا درباره علت صادر نشدن مجوز تجدیدچاپ برای برخی از مجله‌های این مجموعه گفت: «داستان‌های عبارات و الفاظی وجود دارد که ممکن است از دید ممیزان اخلاقی و مناسب نباشد، اما این عبارات بخشی از اثر نویسنده هستند و ما به‌عنوان گردآورنده داستان‌ها مجاز به حذف یا تغییر داستان‌ها نیستیم.»

به‌گفته این پژوهش‌گر، سانسورچی‌های وزارت ارشاد حتی کلمات و دشنام‌های ساده و پیش‌پاافتاده‌ای مثل «پدرسوخته» را سانسور کردند.

در سال ۱۳۹۳، خندان و درویشیان کتاب «دانه و پیمانه» را منتشر کردند. این کتاب مجموعه‌ای از مقاله‌ها و نقدهایی درباره داستان‌نویسی معاصر است که بسیاری از آن‌ها پیشتر در مطبوعات ایران به چاپ رسیده بود.

«فرهنگ عامه ما پر است از هراس و تقدس و بی‌چون‌وچرای و اولویت ایل و تبار و فرقه. ضرب‌المثل‌هایی از این دست که «پاهایت را جلوی بزرگتر دراز نکن» یا «زبان را دراز نکن» یا «زبان سرخ سر سبز می‌دهد بر باد» یا «دیوار موش دارد، موش هم گوش» و... همه برای این است که دنیایی که بر تو حاکم است، تثبیت‌شده باقی بماند.»

خندان مهابادی سال ۱۳۷۷ به عضو کانون نویسندگان ایران درآمد و تاکنون پنج دوره عضو هیات دبیران کانون بوده است.

سال گذشته، انجمن قلم آمریکا جایزه آزادی قلم خود را به‌طور مشترک به رضا خندان و نیز بکتاش آبتین و کیوان باژن، دو عضو زندانی دیگر کانون نویسندگان ایران، اهدا کرد و خواستار آزادی این نویسندگان در بند شد. پس از این جایزه، بکتاش آبتین به‌دلیل بیماری و محرومیت از درمان به‌موقع در زندان جان خود را از دست داد. به عبارت دقیق‌تر حکومت اسلامی بکتاش را کشت!

رضا خندان مهابادی در سال‌های اخیر درگیر پرونده قضایی علیه خود و مانع‌تراشی‌های حکومت بوده، با این حال از نوشتن باز نایستاد.

وی در سال ۱۳۹۹ کتاب «داستان در بوته» را منتشر کرد که در آن بار دیگر تاکید می‌کند «نقد سالم معطوف به داستان اما اثرگذاری‌اش فراتر از خود داستان است، زیرا نویسنده و خواننده را نیز شامل می‌شود.»

به‌عقیده این منتقد ادبی، نقد «چشم ناظر جامعه» است، آن هم نه ناظر بی‌طرف بلکه «ناظری که محک می‌زند، می‌سنجد و داوری می‌کند.»

رضا خندان مهابادی با وجود نقد نویسنده و نقد خواننده، اگر «بی‌اعتنایی» از سوی مردم نسبت به کتاب می‌بیند، مسئول آن را حکومت می‌داند.

وی پیش‌تر در این زمینه گفته است: «عرصه کتاب در ایران پاسخگوی نیازهای معنوی و انتظارات مردم نیست، زیرا عرصه‌ای سانسورزده است و چون کتاب تحت نظارت و یا الگوهای سانسور مجوز می‌گیرد و چاپ می‌شود، مردم به آن بی‌اعتماد هستند. بی‌اعتمادی و بی‌اعتباری بی‌اعتنایی می‌آورد.»

خندان و بکتاش آبتین در زندان به ویروس کرونا مبتلا شدند اما همان‌طور که در بالا اشاره شد آبتین به‌دلیل عدم رسیدگی به موقع مقامات زندان، زمانی که دیر هنگام برای درمان به بیمارستان منتقل شد، درگذشت.

کانون نویسندگان ایران در اطلاعیه‌ای مقامات ایرانی را مسئول مرگ این شاعر و فیلم‌ساز دانست.

سپس خندان برای مداوای بیماریش با وثیقه ۴۰۰ میلیون تومانی به مرخصی استعلاجی آمد. در اواخر اسفندماه ۱۴۰۰ دادیار زندان اولین آقای خندان را احضار کرد اما به گفته کانون نویسندگان ایران، او در وضعیتی نبود که به زندان برگردد.

دادیاری زندان در ابلاغیه‌ای رسمی از وثیقه‌گذار خندان خواسته بود او را به زندان معرفی کند در غیر این صورت، وثیقه به نفع دولت ضبط خواهد شد.

کانون نویسندگان ایران در این باره گفت: «مطلع شدیم با توجه به تمام این فشارها و آزارها، خندان در دو سه روز آینده به زندان باز می‌گردد. بی‌شک مسئولیت هر گزندی به رضا خندان (مهابادی) بر عهده حکومت است و بازگرداندن او به زندان تهدیدی برای سلامت و جان اوست.»

رضا خندان (مهابادی) عضو هیات دبیران کانون نویسندگان در گفتگو با بی‌بی‌سی فارسی گفته بود کانون تنها تشکیلات مستقل نویسندگان و روشنفکران ایران در نیم قرن اخیر ایران است و تنها تشکیلات مدافع منافع آن‌ها.

خندان گفت: «در بیان میزان اهمیت و تاثیر این کانون همین بس که حاکمیت همواره اعضای این کانون را تحت فشار گذاشته تا جایی که حتی چند نفر از اعضای این کانون را کشته است. طبیعتاً اگر این کانون و فعالیت‌هایش بی‌اثر بود کاری به کارش نداشتند؛ چون موثر و معتبر و خوشنام بوده مدام تحت فشار بوده است.»

محمد جعفر پوپنده و محمد مختاری از جمله روشنفکران و اعضای کانون نویسندگان که در دهه ۷۰ به دست نیروهای امنیتی وقت به قتل رسیدند

خندان در پاسخ به این انتقاد که کانون نویسندگان کار سیاسی می‌کند گفت: «این‌ها تبلیغات منفی است و کسانی که این را می‌گویند و به آن باور دارند که یا کانون را نمی‌شناسند یا گوششان به تبلیغات حکومتی است یا غرض‌ورزند چون کانون بارها اعلام کرده که کار سیاسی نمی‌کند ولی فکر سیاسی دارد.»

عضو هیات دبیران کانون نویسندگان در توضیح گفت: «احزاب به این معنا سیاسی هستند که می‌خواهند صاحب قدرت سیاسی بشوند و در حکومت سهم بگیرند. اعضای کانون نه تنها خواهان سهم‌گیری نیستند که افکار سیاسی مشترک هم ندارند، تنها اشتراکشان مبارزه با سانسور و دفاع از آزادی بیان است که لازمه کار ادبی و هنری و صنفی است؛ پس کانون کار سیاسی نمی‌کند اما از این جهت فکر سیاسی دارد که دولت و حاکمیت آزادی بیانی را که کانون خواستار آن است سلب کرده است. به گفته خندان مبارزه با سانسور در ایران با حاکمیت و دولت گره خورده و کانون نویسندگان به این ترتیب، خواهان‌خواه با نیرویی مواجه است که کار را سیاسی می‌کند.

خندان گفت: «با صدای بلند اعلام می‌کنم که مشکل سیاسی است.» وی گفت با این که اجازه ندادند کانون نویسندگان تریبون رسمی داشته باشد، کانون با استفاده از حداقل‌ها سرپا مانده است.

کانون نویسندگان ایران در بیانیه‌ای که به مناسبت پنجاهمین سال‌گرد تأسیس آن منتشر کرده تأکید کرده که همچنان در کار ستیز با سانسور است.

کانون نویسندگان ایران که همچنان با موانع و محدودیت‌های زیادی برای فعالیت‌های خود مواجه است در بیانیه خود آورده «کانون نیم‌قرن پنجه در پنجه این توفان که در خیال و کار برکنند ریشه‌ی آن بوده، بالیده و پیش آمده است، حوادث بسیاری پشت سر گذاشته و فراز و نشیب فراوان دیده و از خیل دام‌های ریز و درشت جستجو اکنون این‌جاست، در نخستین روز از اردیبهشت ۱۳۹۷، روز پنجاه سالگی‌اش؛ همچنان در کار ستیز با سانسور و دفاع از آزادی بیان و متشکل کردن نویسندگان.»

به امید این که آن افق روشن رهایی‌بخش، هرچه زودتر از راه برسد تا مردم بتوانند همانند انقلاب ۵۷ در زندان‌های سراسر کشور را باز کنند و همه زندانیان سیاسی و فرهنگی و اجتماعی را آزاد کنند. مهم‌تر از همه این بار همانند انقلاب مشروطیت و انقلاب ۵۷ به هیچ کسی و قدرتی اجازه ندهند تا انقلاب بر حق‌شان را، که برای آزادی، برابری، نان، کار، رفاه عمومی، عدالت اجتماعی و به‌طور کلی یک زندگی درخور و شایسته انسان است به شکست بکشاند و دیکتاتوری فردی و یا حزبی خود را اعمال نماید!

شنبه یازدهم خرداد-جوزا- ۱۴۰۱ - چهارم جون ۲۰۲۲